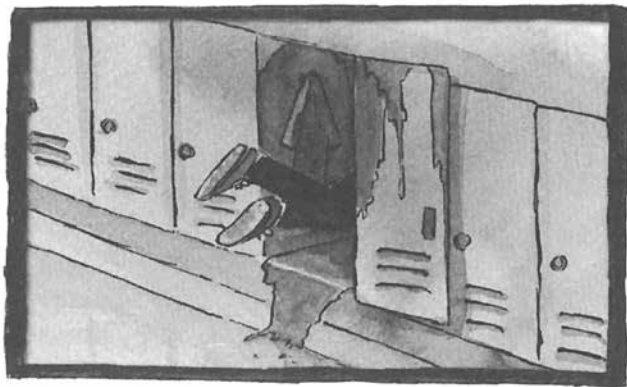


زمانه نوجوان
ترسناک - طنز

به نام خدا

مدرسه‌ی وحشت



مدرسه بهترین دوستم را خورد!

جک شابر • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدرسه‌ی واکاوت

مدرسه بهترین دوستم را خورد!

جک شابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا ● کد: ۹۸/۸۴۴

چاپ اول: ۱۳۹۸ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۴-۰

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



سرشناسه: چاپرت، جک Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: مدرسه بهترین دوستم را خورد! / جک شابر؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

فروست: مدرسه‌ی وحشت: ۲.

شابک: دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۴-۰؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۸۹-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The locker ate Lucy!

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

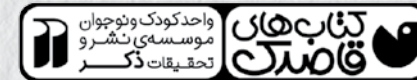
موضوع: Young adult fiction, American -- ۲۱st century

شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم

رده بندی کنگره: ۵۶۶/۳۶۶ PS ۱۳۹۸/۵ م۴ الف ۵

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۹۸۳۵۴



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) ● تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ ● سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
www.zekr.co ● Email: zekr_publishery@yahoo.com



فهرست

- ۱: در گورستان ۵
- ۲: گمشده! ۱۴
- ۳: کمد لوسی ۱۸
- ۴: تونل وحشت ۲۳
- ۵: زنگ ناهار ۲۹
- ۶: زیرزمین تاریک ۳۶
- ۷: چهره‌ی اورسون بیم ۴۲
- ۸: نجات لوسی! ۴۹
- ۹: حقیقت ترسناک ۵۵
- ۱۰: گرفتار در تله ۶۰
- ۱۱: فرار از تله‌ی آبی ۶۴
- ۱۲: آخر خط ۶۸
- ۱۳: پا در هوا ۷۶
- ۱۴: دست غول آسا ۹۱
- ۱۵: همه جا خیس است! ۹۰

در گورستان



سم به دوستانش، آنتونیو و لوسی، گفت: «زود باشید دیگر! یک دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد.» صبح شنبه بود و یک ساعت بعد مدرسه شروع می‌شد. بچه‌ها بیرون دروازه‌ی قبرستان شهرشان ایستاده بودند. نام قبرستان، گورستان بیم بود.

لوسی پرسید: «سم، حالا حتماً لازم است این کار را بکنیم؟ راستش من یکی که حسابی ترس برم داشته است.»

آنتونیو گفت: «من هم همین طور. تازه من به قبرستان آلرژي هم دارم.»

هیس!

این اخبار فوق محرمانه است:

جک شاپر نام هنری مکس برالیه است. مکس از یک اسم من درآوردی برای نوشتن کتاب‌هایش استفاده می‌کند تا نکند اورسون بیم به سراغ او هم بیاید! مکس هم در دوران کودکی مبصر کریدور دبستان جاشوا ایتان در شهر ری‌دینگ ایالت ماساچوست بود. اما امروز، مکس در یک آپارتمان قدیمی عجیب و غریب در شهر نیویورک زندگی می‌کند. او روزهایش را با داستان‌نویسی، بازی‌های کامپیوتری و خواندن داستان‌های کمیک‌استریپ می‌گذراند. اما شب‌ها در آپارتمانش می‌گردد تا اگر خانه‌اش زنده شد، آماده‌ی مبارزه باشد!



سم ریکس، تصویرگر این کتاب، در کودکی به یک مدرسه‌ی تسخیرشده می‌رفت اما هیچ‌وقت نتوانست مبصر کریدور بشود. تا جایی که سم می‌داند، مدرسه‌اش هیچ‌وقت سعی نکرده او را بخورد. سم با مدرک کارشناسی ارشد در رشته‌ی طراحی از دانشگاه بالتیمور فارغ‌التحصیل شده است. او روزها را به نقاشی در خانه‌اش (که خوشبختانه گوشتخوار نیست) می‌گذراند و شب‌ها برای چهار فرزندش داستان‌های عجیب و غریب می‌خواند.

سال‌ها پیش، خود آقای نکوبی مبصر کریدور مدرسه بود. او راز ترسناک مدرسه را برای سم فاش کرده بود: دبستان بیم زنده بود! آن مدرسه یک موجود زنده‌ی پلید بود که حتی همیشه نفس هم می‌کشید.

پنج‌شنبه‌ی هفته‌ی پیش، مدرسه سعی کرده بود لوسی و آنتونیو را موقع اجرای نمایش روی صحنه‌ی تالار اجتماعات مدرسه بخورد! اما سم درست به موقع سر رسیده بود و آن‌ها را نجات داده بود. آن سه دوست و آقای نکوبی تنها آدم‌هایی بودند که حقیقت را درباره‌ی مدرسه می‌دانستند. آن‌ها باید از بقیه‌ی دانش‌آموزان و معلم‌ها دفاع می‌کردند.

لوسی در حالی که به تپه‌ای که چند سنگ یادبود قبر از آن بیرون زده بود اشاره می‌کرد گفت: «آنجاست! در کتاب نوشته بود که اعضای خانواده‌ی بیم آنجا دفن شده‌اند.» لوسی کتاب قطور و کهنه‌ای در دست داشت که روی جلدش نوشته بود: تاریخچه‌ی شهر بیم.



سم گریوز به دوستانش رو کرد و گفت: «ما باید بفهمیم چطور می‌توانیم جلوی کارهای مدرسه‌مان، آن ساختمان پلید که در آن درس می‌خوانیم، را بگیریم، مگر نه؟ پس مجبوریم که این کار را بکنیم. باید تا جایی که می‌توانیم درباره‌ی دبستان بیم اطلاعات جمع کنیم. فقط این‌طوری می‌توانیم با آن بجنگیم!»



سه دوست، از دروازه‌ی آهنی قبرستان گذشتند و وارد آن شدند. سم قبلاً از قبرستان می‌ترسید، اما حالا دیگر چیزهایی دیده بود که باعث شده بود قبرستان به نظرش آن‌قدرها هم ترسناک نباشد...

یک هفته قبل از آن روز، آقای نکوبی، پیرمرد سرایدار مدرسه، سم را به عنوان مبصر جدید کریدور انتخاب کرده بود.



لوسی کتاب را به سم داد. سم در حالی که کتاب را ورق می‌زد گفت: «بچه‌ها، خیلی عجیب است، در کتاب نوشته که اعضای خانوادگی بیم سیزده نفر بودند. بنابراین اینجا هم باید سیزده سنگ قبر باشد، اما فقط دوازده تا هست. یکی از اعضای خانوادگی بیم اینجا دفن نشده است.»

آنتونیو گفت: «واقعاً هم عجیب است... می‌دانید، به نظرم تعجبی هم ندارد که این چیزهای ترسناک در شهری که اسمش بیم است اتفاق می‌افتد. هرچه باشد کلمه‌ی بیم به معنای وحشت و خوف است.»

لوسی پرسید: «قبر کدامشان اینجا نیست، سم؟»
سم یکی یکی به اسم‌های روی سنگ‌های یادبود نگاه کرد. بعد به کتاب خیره شد.

آن سه دوست، روز جمعه را در کتابخانه‌ی شهر در جست‌وجوی اطلاعاتی در مورد مدرسه‌شان گذرانده بودند. آن‌ها در این کتاب خوانده بودند که صدها سال قبل، خانواده‌ی با نام خانوادگی بیم، این شهر را بنیانگذاری کرده‌اند. در کتاب تاریخچه‌ی شهر



بیم آمده بود که اعضای خانوادگی بیم در این قبرستان دفن شده‌اند. در کتاب، این هم نوشته شده بود که هر کدام از اعضای خانوادگی بیم، بنیانگذار یک بخش از شهر بوده است: کتابخانه، بیمارستان و حتی مدرسه! حالا سم امیدوار بود که آن‌ها با دیدن سنگ قبرها بتوانند اطلاعات بیشتری درباره‌ی تاریخچه‌ی مدرسه به دست بیاورند.

سم با دقت به سنگ‌های یادبود بالای قبرها نگاه کرد. روی تمام آن‌ها نام خانوادگی بیم حک شده بود. سم احساس می‌کرد که انگار سنگ قبرها هم دارند او را تماشا می‌کنند. سم سنگ‌ها شمرد: دوازده تا بودند. سم گفت: «لوسی، می‌شود نگاهی به کتاب بیندازم؟»

خانواده‌ی بیم



سایمون بیم
۱۸۷۰-۱۹۵۸



اورسون بیم
۱۸۷۱-۹



مارگارت بیم
۱۸۶۷-۱۹۴۹



اولیور بیم
۱۸۳۶-۱۹۰۱



روث بیم
۱۸۱۳-۱۸۸۱



جک بیم
۱۸۱۱-۱۸۷۹



ساموتل بیم
۱۸۹۷-۱۹۶۳



ریکا بیم
۱۸۹۰-۱۹۶۲



پاتریشیا بیم
۱۸۸۸-۱۹۴۵



آبراهام بیم
۱۸۶۸-۱۹۴۴



هربرت بیم
۱۸۶۳-۱۹۳۹



رابی بیم
۱۸۴۰-۱۹۱۹



ادموند بیم
۱۸۳۸-۱۹۰۵

سم کتاب را ورق زد تا چیزهای بیشتری بخواند.
 ناگهان لوسی فریاد زد: «ای وای! ساعت هشت و ربع
 است! مدرسه‌مان دیر شد!» لوسی کتاب را از دست سم
 قاپید و آن را در کوله‌پشتی‌اش چپاند.
 آنتونیو به سم گفت: «زودباش برویم دیگر!»

سم به دنبال دوستانش دوید. اما احساس خوبی
 نداشت، چون دلش گواه بد می‌داد. حالا که او مبصر
 کریدور شده بود می‌توانست چیزهایی را احساس کند که
 بقیه‌ی دانش‌آموزان حسشان نمی‌کردند. وقتی اوضاع در
 دبستان بیم ناجور می‌شد، سم می‌توانست آن را حس
 کند. حالا هم سم حس می‌کرد که در دبستان بیم اوضاع به
 زودی حسابی ناجور می‌شود و اتفاق خیلی بدی می‌افتد.



سم گفت: «خب، اسم یکی از اعضای خانواده‌ی بیم،
 اورسون بیم است. عکسش را اینجا می‌بینید؟»
 آنتونیو از روی شانه‌ی سم سرک کشید تا کتاب را ببیند
 و بعد گفت: «خدای من! سبیلش را نگاه کن! این دیگر چه
 جور سبیلی است؟»



سم پشت چشمی نازک کرد و ادامه داد: «موضوع
 سبیل او نیست. موضوع این است که من سنگ قبری
 که اسم او رویش نوشته باشد اینجا نمی‌بینم. موضوع
 عجیب‌تر هم این است که در کتاب نوشته اورسون بیم در
 سال ۱۸۷۱ متولد شده، اما نوشته که او کی مرده. به جای
 تاریخ مرگش فقط یک علامت سؤال گذاشته‌اند.»
 آنتونیو گفت: «پس چه بلایی سر او آمده؟ در کتاب
 دیگر چه چیزی در مورد او نوشته‌اند؟»

گمشده!



سم امیدوار بود که حق با آنتونیو باشد.
هر سه دوست از پلکان جلوی ساختمان مدرسه بالا
دویدند و وارد آن شدند. سم در حالی که داخل ساختمان
می‌دوید شال مبصر کریدوری‌اش را به دوش انداخت و
گفت: «من هیچ‌وقت به آویزان کردن این پارچه‌ی زشت
به خودم عادت نمی‌کنم!»
لوسی به شوخی گفت: «رنگ نارنجی روشن خیلی هم
به تو می‌آید!»

همه‌ی همکلاسی‌های آن‌ها در کریدور به صف ایستاده
بودند. معلمشان، خانم گرینکر، جلوی صف ایستاده بود.
خانم گرینکر با فریاد گفت: «دیر کرده‌اید! کوله‌پشتی‌هایتان
را در کمدهایتان بگذارید و ته صف بایستید.»



سم از قبرستان بیرون دوید، دوان دوان خیابان را هم طی
کرد تا به مدرسه رسید. وقتی سه دوست به محوطه‌ی
بازی مدرسه رسیدند، نگاهشان به یک دماسنج پلاستیکی
بزرگ افتاد که از شاخه‌ی درختی آویزان بود.

لوسی همان‌طور که به سمت مدرسه می‌دوید فریاد
زد: «یادم رفته بود! آن درس هواشناسی‌مان امروز است!»
آنتونیو شروع به بالا و پایین پریدن کرد و گفت: «پس
کلاسمان امروز بیرون از ساختمان مدرسه برگزار می‌شود!
امروز حسابی خوش می‌گذرد!»